

همین حوالی

ناامیدان و بی‌حوصلگان



مصطفی اقلیا
رئیس انجمن علمی
مددکاری اجتماعی ایران

روز به روز بر تعداد بی‌خانمان‌ها افزوده می‌شود اما هنوز نتواسته‌ایم علت این روند را برطرف کنیم. وظیفه شهرداری‌ها در همه دنیا این است که این پناهگاه‌ها را بسازند و در اختیار آدم‌های نیازمند قرار دهند. نگهداری از بی‌خانمان‌ها و دادن خدماتی که آنها نیاز دارند این است که این افراد در ورود به این سرپناه‌ها به حمام بروند و بعد هم یک دست لباس زیر و روی تمیز و نو به آنها داده شود و برایشان غذای گرم و مقوی پخته و در اختیارشان گذاشته شود؛ نه اینکه آب و چند تا نخود و عدس جلویشان بگذارند. باید در این مراکز حتماً مددکاران متخصص و نه اینکه یک لیسانس غیرمرتبط یا حتی کارگری بدون تخصص را بالای سرشان بگذارند. چون باید اینها مشاوره شوند که دقیقاً معلوم شود از کجا آمده‌اند و چرا آمده‌اند و در عین حال چگونه می‌شود برای اینها کار پیدا کرد یا اینکه بخشی از اینها را با راهنمایی‌های درست به شهرهایشان برگرداند چون اینها به دلیل بی‌کاری و بی‌پولی و طردشدگی از خانواده‌هایشان به تهران آمده‌اند و نمی‌دانند چه کار باید کنند و این روزها در تهران هم کاری برای اینها نیست. از آن‌سو نیز باید اینها هر شب تحت نظر یک پزشک باشند. این بی‌خانمان‌ها دچار بیماری‌های مختلف پوستی و عفونی می‌شوند اگر پزشک و مددکاری نباشد، چنین اتفاقی ممکن نیست زیرا نه بیمارستان‌ها اینها را قبول می‌کنند و نه اینها خودشان پول درمان دارند که بتوانند برای درمان به بیمارستان بروند.بی‌خانمان‌ها افسرده نیستند، بلکه از سر بی‌کاری عموماً بی‌حوصله و ناامید و بی‌هدف شده‌اند. به هر کدام از اینها بنا بر توان و تجربه‌ای که دارند اگر کاری داده شود، با سرحالی و خوشحالی دوباره به سرکار می‌روند و به زندگی هدفمندشان برمی‌گردند. به نظر باید همه اینها مورد توجه واقع شوند و این توجه به معنای اجباری‌شدن جمع‌آوری‌شان از سطح شهر نیست. خود اینها هم معتقدند در این سرپناه‌ها بوی تعفن و کثافت مانع از حضورشان در آنجا خواهد شد و اگر هم به آنجا می‌روند، باید علاوه بر حمامی که می‌روند، هم لباس و هم ملحفه نویی در اختیارشان قرار گیرد و در ضمن بدن‌ها هم اکثراً بیماری و عفونی است و باید درمان فوری شوند و در این سرپناه‌ها بیشتر نازل بیماری خواهد بود و همچنین‌را مریض‌تری می‌کنند. در حالی که اینها باید به طور مجزا تقسیم‌بندی شوند و بیمارها در جای مخصوص نگهداری شوند و تحت مراقبت و پاکیزگی در یک محیط آرام زندگی کنند. در حالی که شهرداری‌ها این مکان‌ها را با کنترت‌های پایین در اختیار دوستان و فامیل‌های خود قرار می‌دهند و چون قیمت‌ها پایین است و اینها در منافعه بیش‌تعدادند، بنابراین پول کافی برای خدمات‌دادن درست‌وحسابی ندارند و نه غذای خوبی دارند و نه لباس و درمان... اگر به همه شهرهای بزرگ دنیا بروید، می‌بینید شهرداری‌ها گرمخانه‌های بزرگ و تمیز و بهداشتی را راه‌اندازی و مدیریت می‌کنند و این‌طور نیست که کسی را به‌ناچار و اجبار به این سرپناه‌ها ببرند، بلکه در صورت رضایت خودشان به این گرمخانه‌ها هدایت می‌شوند و در آنجا همه‌چیز برای یک زندگی معمولی فراهم است؛ یعنی اگر هم نخواهند، هر شب عده‌ای در جاهایی که بی‌خانمان‌ها پراکنده‌اند، می‌روند حتماً به آنها غذای گرم می‌رسانند. من ۱۷ سال در پاریس مشا‌ور گرمخانه‌ها بودم، به اکثر این گرمخانه‌ها رفتم و در آنجا همه‌چیز رایگان در اختیارشان بود. مثل اینجا نیست که بخواهند از کسی که پول دارد اجاره شبانه بگیرند یا جیب‌هایشان را خالی کنند و دیگر آنها را پس ندهند، البته گاهی این اتفاق‌ها در آنجا می‌افتد اما چنین رسمی در اینجا هم وجود ندارد. حتی در آمریکا و نیویورک هم به این گرمخانه‌ها سر زده‌ام و همه‌چیز در آنجا نیز استاندارد است و هیچ اجباری هم برای ورود و خروج این آدم‌ها نیست و هر کسی که دوست دارد، می‌تواند در اینجا تحت پوشش قرار گیرد و از خدماتش به طور رایگان بهره‌مند شود؛ این‌طور نیست که بگویند بروید در این سرپناه که فقط این زمستان سرد نمیرید، بلکه سعی می‌شود به آنها همه امکانات و خدمات لازم را بدهند.بقیاریا در تهران و دیگر شهرهای بزرگ ما که بی‌خانمان‌ها بی‌شمارند، باید این مکان‌ها را شهرداری‌ها راه‌اندازی و مدیریت کنند و همه‌چیز در حد انتظار باشد و افراد متخصص، شامل مددکار اجتماعی و پزشک هم در آنجا حضور داشته و بودجه کافی هم داشته باشند که غذای خوب و لباس نو و هر آنچه باید را در اختیارشان بگذارند. به هر روی، جمعی از اینها به دنبال کار و زندگی‌اند که در این شرایط تورم و گرانی و بی‌پولی دچار بی‌کاری و آوارگی شده‌اند و بهتر است برای کارکردن‌شان هم فکر اساسی شود که زمینه‌رودشان به زندگی و برگشتن به خانواده‌هایشان در شهرستان‌ها آماده شود. فکر می‌کنم در این دو، سه سال اخیر بر تعداد بی‌پناهان افزوده شده است و ما به ظاهر و اسمی، جایی به نام سرپناه داریم اما به لحاظ درونی و فعالیت‌چند متوجه ضرورت‌های راه‌اندازی این سرپناه‌ها نیستیم و مطمئناً آن‌طور که باید‌وشاید خدمات‌رسانی به افراد بی‌خانمان نمی‌شود و اگر از آنها بی‌پرسی چرا به گرمخانه نمی‌روید، به شما خواهند گفت: چند دقیقه در آن بو و کثافت می‌توانید دوام بیاورید و ترجیح می‌دهند در سرمای خیابان بمانند اما در آن شرایط تحمل‌ناپذیر نباشند. بنابراین بهتر است که واقعیت‌بانه این سرپناه‌ها را مدیریت و نظارت کنیم که همه‌چیز به نفع این آوارگان و بی‌خانمان‌هایی باشد که در این شرایط سخت باید تحت مراقبت و درمان باشند.

شترق

روزنامه

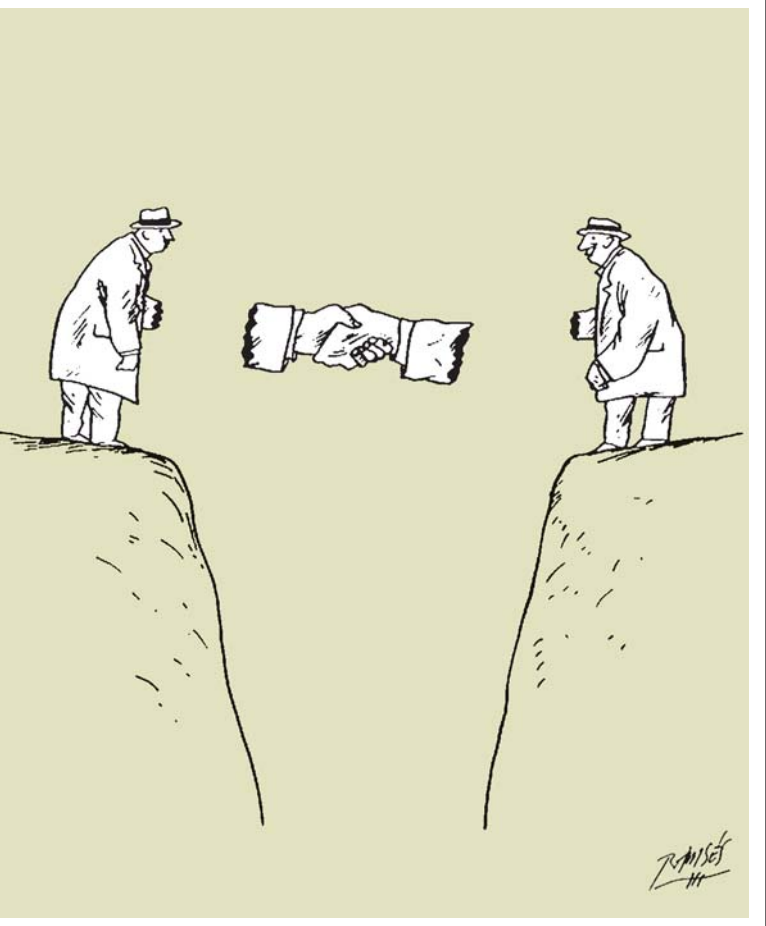
www.sharghdaily.ir

چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۹۸ • ۲۹ ربیع‌الاول ۱۴۴۱ • ۲۷ نوامبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۸۲ • ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۱:۵۲ • اذان مغرب ۱۷:۱۲ • اذان صبح فردا ۵:۴۴ • طلوع آفتاب ۵:۵۲

روزنفر۱۰

کارتون خواب

ر امسس مورالس



روزهای نارنجی

نباید خشونت را تحمل کرد

در حال حاضر، قزاقستان فاقد سیستمی مناسب برای همکاری با قربانیان است و هر کاری که وجود دارد، تجربی و تکه‌تکه است.

کا ما اغلب می‌شنویم قربانی «خود مقصر است» چگونه می‌توانیم این نگرش را تغییر دهیم؟

در قزاقستان، اولین پناهگاه قربانیان خشونت خانگی و جنسی در نورسلطان که خدمات حقوقی و روانی برای بازماندگان آسیب‌ها نیز ارائه می‌دهد. او در این بنیاد با شیوه‌ها و تخصص‌های توسعه‌یافته قابل انجام در چنین پناهگاه‌هایی توانسته است رویه‌های استاندارد برای مراکز بحرانی در قزاقستان را اجرایی کند. امروزه این سازمان دارای شعبه‌هایی در سراسر کشور قزاقستان است. از سال ۲۰۱۸، این بنیاد خدمات توان‌بخشی را برای زنانی که در سوره درگیر جنگ هستند، آغاز کرده است. در سال ۲۰۱۷ در قزاقستان، هزارو ۳۷۱ مورد تجاوز جنسی به ثبت رسیده که ۹۸ درصد از این موارد علیه زنان انجام شده است. در واقع روزانه برای سه زن این خشونت رخ می‌دهد. او در گفت‌وگو با بخش زنان سازمان ملل درباره اینکه چه چیزی زنان را از گزارش چنین خشونت‌ی باز می‌دارد؟ جواب می‌دهد: «دلیل اصلی بیان‌نکردن گزارش، شرم شدیدی است که پس از این اتفاق نصیب زنان و دختران می‌شود. این امر از سوی عوامل و نزدیکان قربانی صورت می‌گیرد



کردی...؛ دختری که از سوی ناپدری‌اش مورد تجاوز قرار گرفته بود و بار دیگر با سخنان مادرش تحقیر می‌شد. نقطه شروع برای تغییر این نگرش پیشگیری

است؛ برنامه‌های جامع و سیستم‌هایی که باید در سطح کشور برنامه‌ریزی شود. ما به ایجاد آگاهی بیشتر در جامعه نیاز داریم تا فرهنگ تحمل صرف را در برابر خشونت پرورش دهیم. ما از سنین پایین به برنامه‌های آموزش برای پسران احتیاج داریم و باید وابستگی اقتصادی زنان به مردان را ریشه‌کن کنیم، به این ترتیب چرخه شرارت خشونت‌آمیز را از بین می‌بریم.

کا هرکدام از ما به عنوان شهروند برای کاهش خشونت علیه زنان چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ اول و مهم‌تر از همه، نباید خشونت را تحمل کرد و نباید در سکوت مورد تجاوز قرار گرفت. ما باید از هرگونه خشونت در خانواده‌ها، در میان دوستان و در جوامع خود جلوگیری کنیم. اگر از من بپرسید چرا بر این، پناهگاه‌ها توانایی تهیه یک نوشابه را ندارند، تأمین بودجه کافی برای کار در مراکز بحران، افزایش کیفیت خدمات و افزایش کمک و پشتیبانی از هر زن نیازمندی حمایتی است که متولی برای آن مشخص نشده‌است.

در روزها و ماه‌های گذشته درباره امید چندبار نوشته‌ام. باورم بر این است که امید عمومی مردم ایران در سرآشینی افتاده است و هر چه پیش‌تر می‌رویم، میزان امید عمومی به آینده و به سرانجام خوشایند اتفاقات، چالش‌ها و حوادثی که بر ایران سایه افکنده‌اند، کمتر و کمتر می‌شود.

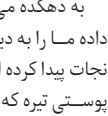
نوشته‌ام که دلیل بنیادین کاهش امید عمومی ایران، نبود یک چشم‌انداز آشکار است؛ نمی‌گویم چشم‌انداز روشن، چون هیچ تصویر یگانه و همه‌فهمی از آینده وجود ندارد، نه‌تنها برای شهروندان بلکه برای دولت‌مردان. مدیران بلندپایه تلاش می‌کنند با واژه‌ها و جملات امیدبخش با مفاهیم کلی و بدون پشتوانه و به‌نوعی گفتاردرمانی، به مردم امیدواری دهند، اما یک مدیر ارشد و مسئول طراز اول باید با اتکای به واقعیات و با شاهد و مستند قراردادن سیاست‌ها و عملکرد به آن سیاست‌ها، یک



پدرام سلطانی

در روزها و ماه‌های گذشته درباره امید چندبار نوشته‌ام. باورم بر این است که امید عمومی مردم ایران در سرآشینی افتاده است و هر چه پیش‌تر می‌رویم، میزان امید عمومی به آینده و به سرانجام خوشایند اتفاقات، چالش‌ها و حوادثی که بر ایران سایه افکنده‌اند، کمتر و کمتر می‌شود.

نوشته‌ام که دلیل بنیادین کاهش امید عمومی ایران، نبود یک چشم‌انداز آشکار است؛ نمی‌گویم چشم‌انداز روشن، چون هیچ تصویر یگانه و همه‌فهمی از آینده وجود ندارد، نه‌تنها برای شهروندان بلکه برای دولت‌مردان. مدیران بلندپایه تلاش می‌کنند با واژه‌ها و جملات امیدبخش با مفاهیم کلی و بدون پشتوانه و به‌نوعی گفتاردرمانی، به مردم امیدواری دهند، اما یک مدیر ارشد و مسئول طراز اول باید با اتکای به واقعیات و با شاهد و مستند قراردادن سیاست‌ها و عملکرد به آن سیاست‌ها، یک



نیوشا توکلیان
عکاس

در اتومبیل نشسته‌ام و شیشه پایین است. نسیم داغ و چهل و چند درجه‌ای شمال عراق مستقیم به صورتم می‌وزد. سرم پر از فکر است اما همه را کنار زده‌ام و حالا فقط یک اندیشه در ذهنم دارم: قاجعه‌ای که در پیش چشم‌ام است.

به دهکده می‌رسیم تا آقایی را سوار کنیم که قول داده ما را به دیدن دختر رپوده‌شده‌ای که به‌تازگی نجات پیدا کرده است، ببرد. یک مرد حدوداً ۴۵ ساله با پوستی تیره که شلوار قهوه‌ای سیر، پیراهن چهارخانه قهوه‌ای و یک جفت دمپایی کهنه و پاره پوشیده است.

از لحظه روشن‌شدن شروع به صحبت کرده و لحظه‌ای باز نایستاده است. من و دو همکارم طوری در صندلی عقب چپیده‌ایم که تقریباً جایی برای جیبیدن نداریم. آن‌قدر خسته‌ایم که حتی نمی‌توانیم کلمات مرد را تحلیل کنیم. فقط سرمان را تکان می‌دهیم. هنوز یک ساعت دیگر مانده است تا به خانکه برسیم.

مرد ایزدی برای ثانیه‌ای سساکت می‌شود و من از خودم می‌پرسم چرا. همین‌طور که سعی می‌کنم بفهمم چه چیزی باعث سکوت ناگهانی‌اش شده متوجه می‌شوم که دارد سعی می‌کند مورچه بالدار

را که روی ساعدش نشسته، بردارد و آن را روی داشبورد بگذارد؛ کاری بسیار غریب در کشوری که مرگ وحشیانه در آن به رویدادی عادی و روزمره تبدیل شده است. دیدن این صحنه گرمای دلچسپی را در تنم پخش می‌کند. یک‌یک دهکده‌هایی را پشت‌سَر می‌گذاریم که حالا پُر از اردوگاه‌های پناهندگان شده‌اند: زن‌ها این گوشه و آن گوشه به رخت‌شستن مشغول‌اند، کودکان مشغول دویدن و بازی در زمین‌های خاکی و مردها گوشه‌ای نشسته و نگاه بی‌روح‌شان را به جایی در افق دوخته‌اند. یک لحظه از خودم می‌پرسم اگر این مرد پدرم بود که اینچنین برای بقا تقلا می‌کرد، چه حسی می‌داشتم. همین‌طور که با این فکر درگیرم متوجه علائم سوختگی در پشت سر و گردن مرد می‌شوم. علت را جویا می‌شوم و او می‌گوید که پابرهنه به مدت ۹ روز تمام در گوشه‌ای سنجار راه پیموده است.

دیگر سوآلی نمی‌پرسم. وارد اتاق می‌شوم. دختر لاغر و تکیه‌های با بلوز قهوه‌ای‌رنگی به تن مقابلم نشسته است. موهایش را با گیرهای پشت سرش جمع کرده که شبیه به یک گل است؛ گیره‌ای که احتمالاً روزی برای گردهمایی‌های از سر شدادی زینت مویش بوده. اما او حالا در این خانه نیمه‌تمام است که پنج خانواده ایزدی در آن سکونت دارند. وقتی ثَمیا شروع به صحبت می‌کند، از داخل کیفم دو ربینم را بیرون می‌آورم تا از او عکس بگیرم. اما صورتش را در میان دستانش می‌گیرد و می‌گوید که نمی‌خواهد از او عکسی بگیرم. دوستم کاتالینا گومز که از یک شبکه تلویزیونی کلمبیایی آمده اصرار می‌کند. او توضیح می‌دهد که چقدر مهم است که داستان ثَمیا را با عکس ثبت کنیم تا همه دنیا بفهمد چه بر سرش آمده است.

سلام به فردا

حسرت یک چشم‌انداز آشکار

۴. گروه بزرگ‌تر اما قربانی این شرایط‌اند. آنها از طبقه متوسط و فرودست کشور هستند که نه مجال این را دارند که مهاجرت و امید را در آن سوی مرزها جست‌وجو کنند و نه توان ریسک دارند یا حرکت بزرگ‌تر از جامعه‌توده‌ای که بشود در این فضا بذر امید امید‌یابین‌تر و یابین‌تر می‌روند.

اما روند افزون‌شدن آگاهی و دانش و فهم اجتماعی شهروندان ایران تنها نیروی در دیدرس است که توان بیرون‌بردن جامعه ایرانی از فرود امید به سوی بالا را دارد که در جایی، شاید انتهای این راه بن‌بست فرصت کند تا حرکت یابید. جامعه ایران از بالغ‌ترین جوامع خاورمیانه است و در زمینه بلوغ اجتماعی، سیاسی و دین از نزدیک شرایط، چالش‌ها و بحران‌ها آبدیده شده است. هنوز آشکار نیست که آیا درایت و تدبیر از سوی دولت پیش‌دستانه راهی را برای آزادسازی این نیروی عظیم انسانی با می‌کند یا این نیرو مانند آب بر مسیر خاک روان خواهد شد و راه خود را خواهد رفت.

زنان

عکس سیاه

کوهستان سنجار می‌آیند و پاسخ مثبت است. شروع به عکس‌گرفتن از این مادر و پسر می‌کنم که ناگهان کاتالینا به فریاد نامم را صدا می‌زند: نیوشا! به سمت آشپزخانه می‌دوم و از آنجا خودم را به یکی از اتاق‌های کوچک می‌رسانم. درحالی‌که دوربین‌به‌دست ایستاده‌ام، ثَمیا را می‌بینم که روی زمین افتاده، فریاد می‌کشد و سعی می‌کند خودش را خفه کند. حدود ۱۰ زن دور او را گرفته‌اند، درحالی‌که بچه‌هایشان از دست‌وپایشان آویزانند و گریه می‌کنند و آنها در تلاش‌اند ثَمیا را آرام کنند. یک لحظه می‌خواهم از تقلا و جیغ‌کشیدن‌های ثَمیا درحالی‌که ده‌ها دست بدن او را گرفته‌اند تا نگویش دارند عکس بگیرم. اما در چشمم برهم‌زدنی یادم می‌آید که ثَمیا در حالت عادی هم دوست نداشت در عکس باشد، پس حالا دیگر قطعا موافق نیست.

یکی از دو مادر جوانی که کنارم ایستاده می‌گوید که ثَمیا روزی حداقل دوبار دچار چنین حمله‌هایی می‌شود و هرگز به کسی نگفته واقعا چه بر سرش آمده است؛ اما از اولین‌باری که دچار حمله شد، آنها فهمیدند که ماجرا از چه قرار است: هر روز به ثَمیا مخدر می‌دادند و چندین‌مرتبه به او تجاوز می‌کردند. من بیرون می‌دمم و مادرش را صدا می‌زنم. او نگاهم می‌کند و طوری که انگار هیچ اتفاق عجیبی نیفتاده با قدم‌هایی شمرده به اتاق می‌رود و کنار ثَمیا می‌نشیند که هنوز در تلاش است خودش را خفه کند. چشمان مادر از اشک پر می‌شود. او به من می‌گوید که ثَمیا یک کلمه درباره اتفاقاتی که برایش افتاده حرف نزده است. می‌گویند: وقتی داعش به ما حمله کرد، مرا به‌زور به اتاقی فرستادند و در را رویم قفل کردند و بعد پسرانم را در اتاق کناری با گلوله کشتند؛ قطور با چنین چیزی کنار بیایم؟

ثَمیا چند لحظه آرام می‌شود. انگار از کابوسی برخاسته باشد. سر جایش می‌نشیند. موهایش را مرتب می‌کند و لبخند تلخی به رویم می‌زند. ۱۴ سال دارد، اما صورتش به ۴۰ ساله‌ها شبیه است. کنار مادرش می‌نشیند. مادرش پیشانی‌اش را می‌بوسد و دستش را دور کمر او می‌اندازد، درحالی‌که سرهایشان را چنددقیقه کنار هم قرار می‌دهند.

من صحنه‌های دلخراش زیادی در طول جنگ‌ها و جلیغ‌د دیگر دیده‌ام، اما این شاید اولین‌باری بود که خودم هم احساس خفگی می‌کردم. در آن لحظه نفسم بالا نمی‌آمد. از اتاق بیرون می‌آیم و به حیاط برمی‌گردم و روی زمین می‌نشینم. نمی‌توانم از جایم تکان بخورم. به‌قدری آشفته شده‌ام که همه متوجه حال بدم شده‌اند. یک نفر برایم یک لیوان آب می‌آورد. بعد از چنددقیقه ثَمیا بیرون می‌آید و دستش را روی شانه‌ام می‌گذارد و می‌گوید: «همه‌چیز درست می‌شود.» به رسم خداحافظی می‌بوسمش و راهی می‌شوم. ساعت دو بعدازظهر است. روز به زمان اوج گرما رسیده. شیشه اتومبیل پایین است و نسیمی داغ‌تر از نسیم صبح به صورتم می‌وزد. حالا دارم سعی می‌کنم هزاران فکر نوی سرم را به ذهنم براگردانم تا بتوانم تصویر ثَمیا را کنار بزنم و داستان دلخراش او را پشت فکرهایم پنهان کنم، اما نمی‌توانم...

زیر آسمان جهان

پس از سال‌ها دعوی حقوقی بر سر خانه پدری آدولف هیتلر، سرانجام وزارت کشور اتریش تصمیم گرفت این خانه را در اختیار پلیس قرار دهد. خانه پدری هیتلر و محل تولد او در شهر براوانو در ایالت اینر در اتریش قرار دارد. در پی دعوی حقوقی بین دولت اتریش و مالکان این بنا، مجلس سنا حکم سلب مالکیت از آن را در سال ۲۰۱۶ تصویب کرد، باین‌حال مالکان خواهان دریافت غرامت از دولت بودند و پرونده مربوط به این دعوی سرانجام با حکم دیوان عالی مختومه شد.

این تاجر که قبل از خرید، اجناس را مشاهده نکرده بود، گفت: هیچ نفع مستقیمی در این زمینه ندارم و صرفاً تصور کردم که کار درست را انجام می‌دهم. دارایی خالص این تاجر لبنانی بیش از ۱۳۶ میلیون یورو (۱۵۰ میلیون دلار) تخمین زده می‌شود. خبر مشابهی در مورد نازی‌ها به تازگی منتشر شد مبنی‌بر اینکه دولت اتریش قصد دارد خانه‌ای را که هیتلر در سال ۱۸۸۹ در آن متولد شد، پس از طراحی و بازسازی کامل به مقر پلیس تبدیل کند.

لبنانی عاشق هیتلر

● **چعدان:** یک تاجر لبنانی، کلاه متعلق به آدولف هیتلر، پیشوای آلمان نازی و دیگر اقلام خاطره‌انگیز نازی‌ها را از یک حراجی در آلمان خرید تا از دسترس نتوانازی‌ها در امان بماند.

عبدالله شالیتلا که یک مسیحی لبنانی و یکی از ۳۰۰ فرد تروتمند در سوئیس است، به خبرگزاری آسوشیتدپرس گفت که مبلغ ۶۰۰ هزار یورو (۵۱۳ هزار پوند) برای این اقلام به حراجی مونیخ پرداخت کرده است.